



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۲

آن که مه غاشیہ زین^(۱) چو غلامان کشدش
بوکہ این ہمت ما جانب بستان کشدش

گرچہ جان را نبود قوت این گستاخی
آنکہ جان از مدد رحمت جانان کشدش

هر دم از یاد لبش جان لب خود می‌لیسد
ور سَقَط^(۲) می‌شنود از بن دندان^(۳) کشدش

جانب محو و فنا، رخت کشیدند مہان
تا بقا لطف کند جانب ایشان کشدش

ای بسا جان کہ چو یعقوب ہمی زہر چشد
تا کہ آن یوسف جان در شکرستان کشدش

هر کسی کو بترازوی خرد فخر کند
گرچہ چون ماہ بُود چرخ بہ میزان کشدش

ہرکہ در دیدہ عشاق شود مردمکی
آن نظر زود سوی گوہر انسان کشدش

کافر زلف وی آن را کہ ز راہش ببرد
کفر آید بر او جانب ایمان کشدش

شمس تبریز مرا عشق تو سرمست کند
هر کہ او بادہ کشد، بادہ بدینسان کشدش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۱۷

کس نیابد بر دل ایشان ظفر^(۴)
بر صدف آید ضرر نی بر گہر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۷

بجو باده گلگون از آن دلبر موزون
که این دم مه گردون روان گشت به میزان

بنوش از می بالا لب و ریش میالا
شنو بانگ و علالا^(۵) ز هر اختر و کیوان

بیندیش و خمش باش چنین راز مگو فاش
دریغ است بر او باش چنین گوهر و مرجان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۲۲

ای برادر قصه چون پیمانہی است
معنی اندر وی مثال دانہی است

دانہ معنی بگیرد مرد عقل
ننگرد پیمانہ را گر گشت نقل

ماجرای بلبل و گل گوش دار
گر که گفتی نیست آنجا آشکار

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۲۵

ماجرای شمع با پروانه هم
بشنو و معنی گزین کن ای صنم

گرچه گفتی نیست سرّ گفت هست
هین به بالا پر مپر چون جغد پست

گفت: در شطرنج کین خانہ رخ است
گفت: خانہ از کجاش آمد به دست

خانہ را بخرید یا میراث یافت؟
فرخ آنکس کو سوی معنی شتافت

گفت نحوی^(۶): زید عمراً قد ضرب
گفت: چونش کرد بی جرمی ادب!؟

عمرو را جرمش چه بد کان زید خام
بی گنه او را بزد همچون غلام؟

گفت: این پیمانۀ معنی بود
گندمی بستان که پیمانۀ است رد

زید و عمرو از بهر اعرابست و ساز
گر دروغست آن تو با اعراب ساز

گفت: نی من آن ندانم عمرو را
زید چون زد بی گناه و بی خطا

گفت از ناچار و لاغی^(۸) بر گشود
عمرو یک واوی فزون دزدیده بود

زید واقف گشت دزدش را بزد
چون ز حدش برد او را حد سزد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۲۱

خدا انداختن خصم در روی امیر المؤمنین علی (کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ) و انداختن امیر المؤمنین علی شمشیر از دست

از علی آموز اخلاص عمل
شیر حق را دان مُطَهَّر^(۸) از دَعَل^(۹)

در غَزَا^(۱۰) بر پهلوانی دست یافت
زود شمشیری برآورد و شتافت

او خَدُو^(۱۱) انداخت در روی علی
افتخار هر نبی و هر ولی

آن خدو زد بر رخی که روی ماه
سجده آرد پیش او در سجده گاه

در زمان انداخت شمشیر آن علی
کرد او اندر غَزَائِش کاهلی^(۱۲)

گشت حیران آن مبارز زین عمل
وز نمودن عفو و رحمت بی محل

گفت: بر من تیغ تیز افراشتی
از چه افکندی؟ مرا بگذاشتی؟

آن چه دیدی بهتر از پیکار من
تا شدی تو سست در اشکار من؟

آن چه دیدی که چنین خشمت نشست
تا چنان برقی نمود و باز جست؟

آن چه دیدی که مرا زان عکس دید
در دل و جان شعله‌ای آمد پدید؟

آن چه دیدی برتر از کون و مکان
که به از جان بود و بخشیدیم جان؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۷۵

گفتن امیر المؤمنین علی (کرم الله وجهه) با قرین خود کی چون خدو انداختی در روی من نفس من جنبید و اخلاص عمل نماند مانع کشتن تو آن شد

گفت امیر المؤمنین با آن جوان
که به هنگام نبرد ای پهلوان

چون خدو انداختی در روی من
نفس جنبید و تبّه شد خوی من

نیم بهر حق شد و نیمی هوا
شرکت اندر کار حق نبود روا

تو نگاریده کف مولی سستی
آن حقی، کرده من نیستی

نقش حق را هم به امر حق شکن
بر زُجاجهٔ (۱۳) دوست سنگ دوست زن

گبر (۱۴) این بشنید و نوری شد پدید
در دل او تا که زُناری بُرید (۱۵)

گفت: من تخم جفا می‌کاشتم
من تو را نوعی دگر پنداشتم

تو ترازوی احدخو بوده‌ای
بل زبانه هر ترازو بوده‌ای

تو تبار^(۱۶) و اصل و خویشم بوده‌ای
تو فروغ شمع کیشم بوده‌ای

من غلام آن چراغ چشم‌جو^(۱۷)
که چراغت روشنی پذیرفت ازو

من غلام موج آن دریای نور
که چنین گوهر برآرد در ظهور

عرضه کن بر من شهادت را که من
مر تو را دیدم سرافراز زَمَن^(۱۸)

قُرب پنجه کس ز خویش و قوم او
عاشقانه سوی دین کردند رو

او به تیغ حلم چندین خلق را
وا خرید از تیغ چندین خلق را

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر
بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر

ای دریغا لقمه‌ای دو خورده شد
جوشش فکرت از آن افسرده شد

گندمی خورشید آدم را کُسوف
چون ذَنب^(۱۹) شَعشاع^(۲۰) بدری را خُسوف

اینست لطف دل که از یک مشمت گل
ماه او چون می‌شود پروین کُسل^(۲۱)

نان چو معنی بود خوردش سود بود
چونکه صورت گشت انگیزد جُعود^(۲۲)

همچو خار سبز کاشترُ می‌خورد
زان خورش صد نفع و لذت می‌برد

چونکه آن سبزیش رفت و خشک گشت
چون همان را می‌خورد اشتر ز دشت

می‌دراند کام و نُجش^(۳۳) ای دریغ
کان چنان وَرْدَ مُرَبِّي^(۳۴) گشت تیغ

نان چو معنی بود بود آن خار سبز
چونکه صورت شد کنون خشک است و گبز^(۳۵)

تو بدان عادت که او را پیش از این
خورده بودی ای وجود نازنین

بر همان بو می‌خوری این خشک را
بعد از آن کامیخت معنی با ثری^(۳۶)

گشت خاک‌آمیز و خشک و گوشت‌بر
زان گیاه اکنون بپرهیز ای شتر

سخت خاک‌آلود می‌آید سَخُنْ
آب تیره شد سر چه بند کن

تا خدایش باز صاف و خوش کند
او که تیره کرد هم صافش کند

صبر آرد آرزو را نه شتاب
صبر کن وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

مهاتما گاندی

سخت‌ترین دلها و خشن‌ترین جهالت‌ها هم در برابر طلوع خورشید تحمل رنج بدون
خشم و بدون بدخواهی ناپدید خواهند شد.

محبت نیرومندترین قدرتی است که جهان در اختیار خود دارد و در عین
حال ساده‌ترین نیرویی است که می‌توان تصور کرد.

- (۱) غَاشِيَه زَيْن: روپوش زين اسب
 (۲) سَقَط: دشنام، فحش
 (۳) بن دندان: از ته دل، از اعماق وجود
 (۴) ظَفَر: پیروزی
 (۵) عَلَاة: فریاد، شوروغوغا
 (۶) نحوی: کسی که علم نحو می‌داند، علم نحو مجموعه قواعدی است که درباره آرایش کلمات برای ساخت جمله یا عبارت بحث می‌کند.
 (۷) لاغ: شوخی
 (۸) مَطْهَر: پاک و پاکیزه
 (۹) دَغَل: حيله گری و نیرنگ
 (۱۰) غَزَا: جنگ و کارزار
 (۱۱) خَدُو: آب دهان، تُف
 (۱۲) کاهلی: سستی، در غزا کاهلی کرد یعنی به جنگ ادامه نداد و دست از پیکار کشید.
 (۱۳) رُجَاه: شیشه
 (۱۴) گِر: آتش پرست، در اینجا به معنی مطلق کافر و مشرک استفاده می‌شود.
 (۱۵) زَنَار بُرِيدِن: کنایه از مسلمان شدن، از کفر توبه کردن، از کافری برگشتن
 (۱۶) تَبَار: دودمان و اصل و نسب
 (۱۷) چشمجو: جوینده چشم بینا، جوینده شخص روشن بین
 (۱۸) زَمَن: زمان، دوران
 (۱۹) نَذَب: حالتی که خسوف اتفاق می‌افتد یعنی زمین بین ماه و خورشید قرار می‌گیرد.
 (۲۰) شَعشَاع: تابش
 (۲۱) پروین‌گیل: پراکنده، مانند ستاره پروین، پراکنده شده
 (۲۲) جُحود: انکار کردن و ستیز نمودن
 (۲۳) لَنَج: لب، لپ
 (۲۴) وَرْد مَرْبِي: گلشکر، گل قند
 (۲۵) گیز: سنبل، درشت
 (۲۶) ثَرِي: خاک نمناک، خاک زمین